



سخنرانی حرکت امام حسین ۸۳  
حاج حسین خوش لہجہ

## حرکت امام حسين ۸۳

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم

العبد المؤيد الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة

الله و بركاته، السلام على الحسين و على بن

الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و

رحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، قربانتان بروم، والله راست می گویم، ما هنوز

حرف ولایت می زنیم، نه این که ما بخوایم که [ولایت را

بفهمیم]. ما هنوز فهم ولایت نداریم، من فدای شما بشوم که این حرف‌ها را قبول می‌کنید، چرا من این حرف را می‌زنم؟ ما چندین سال است داریم صحبت می‌کنیم، شما دیگر ما را شناخته‌اید، من هم شما را شناخته‌ام که به شما بر نمی‌خورد. ما حرف ولایت می‌زنیم، هنوز فهم ولایت نداریم. ما باید تمرین ولایت کنیم، تا این که خدای تبارک و تعالی عنایت کند. خدای تبارک و تعالی عنایت کند، فهم ولایت به ما بدهد.

به پیغمبر خطاب شد یا محمد، یلِّغ، بلند شو تبلیغ کن، اما هدایت با من است. باید آن زمانی [که] حرف ولایت می‌زنید، به امر ولایت حرف بزنید. تو حرف ولایت می‌زنی و دستگاهی را گرفتی به نام امام حسین، اما الان روایتش

را برایت می‌گویم. امام صادق صلوات الله و سلام علیه، رئیس مذهب ما، ما مذهب از امام صادق داریم، ملت از ابراهیم، هیچ‌کدامش را عمل نمی‌کنیم، مگر یک کمی‌اش را. ابراهیم زنش را گذاشته در صندوق، یک زنی که با او مکه‌ای [کعبه‌ای] را ساخته، در بیابان است، مگر این جور است؟ حالا می‌آورد دم دروازه، به وجود امام‌زمان اگر من می‌خواستم این را بگویم، بدانید من حرفم از خودم نیست. نه کتاب می‌بینم و نه کتاب می‌دانم، می‌فهمم کتاب ما را نجات نمی‌دهد، ولایت ما را نجات می‌دهد، آرام باشید. حالا آمده می‌گوید چیست؟ می‌گوید هرچه که قاچاق است همان است، من گمرکش را می‌دهم. این‌ها مشکوک شدند، به خلیفه تلفن زدند،

تلفن که نبود گفتند، گفت بده بیاوردش. آمد، در را باز کرد، دید یک زن است، گفت می خواستی بکشی او را؟ جایش کن، دست رفت بزند، دستش خشک شد، سه دفعه رفت، دستش خشک شد. [آمد] حرف بزند لال شد، آقا جان من ناموس تو لال می کند یک خلیفه را، توجه می کنی؟ دست یک خلیفه را قطع می کند، خشک می کند، نگاه بخواهد به ناموس تو بکند. در صورتی که ناموست را حفظ کنی، رهایش نکنی مثل این حیوان های دله. حیوان های دله می دانی یک سگ شکاری به قدر یک خون من، جسارت نکنم قیمت دارد؛ اما سگ دله قیمت ندارد. والله یک پاره وقت ها به خدا می گویم، خدایا من را سگ دله قرار نده، بروم دنبال این

و آن و این، من را ضبط کن. باز دوباره خجالت می کشم، می گویم حالا خدا می گوید آیا تو وفادار هستی یا نیستی؟  
(صلوات بفرست)

حالا عزیز من، این ابراهیم، حالا می گوید مذهب ما از امام صادق داریم، رئیس مذهب ما آقا امام صادق است. پس ما تا حالا داریم تمرین ولایت می کنیم، حرف ولایت می زنیم، هنوز ما امتحان ندادیم که ما چه کار کنیم. امتحان این است که خودت را در مقابل ولایت بگذاری، نه خواستهات را، نه خواستت را. خواست تو را او خودش به جا می آورد، تو وقتی که خودت را در اختیار ولایت گذاشتی، والله ولایت خواست تو را به جا می آورد. چرا؟ خواست ولایت این است که تو خودت را در اختیار ولایت

بگذاری. حالا که گذاشتی آیا به جا می آورد یا نه؟ والله می آورد، پس قربانتان بروم، ما باید این جوری باشیم، ما باید با چنگ و دندان [ولایتمان را حفظ کنیم]. به قلب مبارکتان بگوئید ای قلب، بیا حمایت از حسین کن. ای اشیاء بدن من بیا حمایت از زهرا کن. ای بدن من، ای قلب من، ای جان من، بیا خودت را بگذار در اختیار زهرا.

جان آقا ابوالفضل به تمام مقدسات اسلام، به تمام خلقت می ارزد. جان آقا ابوالفضل به تمام خلقت می ارزد، حالا دارد خودش را معرفی می کند، می گوید من بنده حسینم. تا زنده ام ای لشکر حامی دینم، دینم حسین است. حالا اگر در مکه دارد معرفی می کند، می گوید یعنی

من دست از حسین بر نمی دارم. دارد به حاجی ها می گوید باباجان من که فرزند آقا امیرالمؤمنین هستیم، این همه امیرالمؤمنین دارد می بوسد، دست من را علی می بوسد، مگر دست آقا ابوالفضل بوسیدن، یعنی امیرالمؤمنین [ببوسد، شوخی است؟] به دینم قسم دست همه خلقت را [علی] نمی بوسد، یعنی واللہ همه خلقت را نمی بوسد، دست چه کسی را می بوسد؟ دست آقا ابوالفضل را می بوسد، قربانتان بروم، باید در این ها کار کنید تا این حرفها را یک اندازه ای بفهمید. چرا گلوی حسینش را می بوسد؟ می فهمد این دست فدای خدا می شود، فدای ولایت می شود، گلو فدای خدا می شود. حالا می بوسد، آیا توجه می کنیم یا نه؟ (صلوات



بفرستید)

آقا ابوالفضل حالا وقتی به دنیا آمده [مادرش] می آید، او را دست امیرالمؤمنین می دهد، [امیرالمؤمنین] بنا می کند بازویش را بوسیدن و گریه می کند. ام البنین می گوید آقا دست بچه ام عیب دارد؟ [امیرالمؤمنین] هشدارش می دهد، می گوید نه، این فدای ولایت می شود، فدای حسین من می شود. چیزی که فدای حسینم می شود [را] من می بوسم. چرا شما می روید مثلاً بعضی جاها، یک وقت می بوسید؟ آن که هست دوست داریم، ما که خوب پرست نیستیم. حالا آقا ابوالفضل از کجا به این جا رسیده؟ از آنجایی که از ریشه دلش، تمام جانش این است که فدای حسین بشود. من یک موقعی هم به شما

گفتم، یک اشاره‌ای می‌کنم، زهرا، از تمام خلقت بالاتر است، عصاره تمام خلقت است. حالا بین ولایت چه جور است که [او] خودش را فدای علی می‌کند، یعنی فدای ولایت می‌کند. (صلوات بفرستید)

شما باید یک گوشه و کناری بنشینید، این جان خودتان را در معرض ولایت بگذارید، نَفَسْتان را در معرض ولایت بگذارید، کارتتان را [در معرض ولایت] بگذارید، کسبتان را [در معرض ولایت] بگذارید، هر کجا می‌خواهید بروید به امر ولایت بروید. تو آن موقع، هر کجا دلت می‌خواهد نرو، کجا دلت می‌خواهد خارج بروی؟ الان می‌خواهی بروی به قدری که می‌خواهی بدهی به فقرا. خب، این همه رفتی چه کار کردی آخر؟ چه چیز این همه

[رفتید] به عمل آوردید؟ مهندس ها که می روید خارج، چه کار کردید؟ بده به فقرا اگر راست می گویی، تو هنوز تماشایی هستی. تو هنوز تماشایی هستی، آرام، ادعا هم می کند، آره خوب فهمیدی، تو بمیری. شیعه نباید تماشایی باشد، شیعه باید امری باشد. هر موقع تماشایی شدی هنوز درست نیستی. به تمام آیات قرآن، اگر من هیچ کجا را بخوام ببینم، به دینم راست می گویم. از این جا رفتم یک خانه هایی دیدیم، رفتیم خانه مهندس بیدخواه، یک خانه های خیلی مجللی سالاریه ساختند. گفتم خدایا شکر، نه محبتش را دارم، نه می خواهم ببینم. به درد من نمی خورد که آخر، عمر جیرجیرکی، عمرهای جیرجیرکی، عمرهای چهل روزی، به چه دردت

می خورد؟ اما نمی گویم خانه نساز، ببین به قدر آبرویت بساز، حالا که خانه ساختی، حالا یک قدری دستت را باز کن. حالا دستت در خانه ات بود، دستت در آن بود، دستت در ماشین بود، یک خرده دستت را باز کن.  
(صلوات بفرستید)

خدای تبارک و تعالی عرض بشود خدمت شما اول زمینی را خلق کرد، آب بود همه روی زمین بودند. حالا هر قطعه زمین را داده به یکی، می خواهم آن عصاره این حرف را بزنم، فهمیدی؟ حالا هرکسی رفت یک تکه زمین گرفت، سرکش شد. تو سرکشی، آمریکا هم سرکش است، او هم سرکش است، چه کسی سرکش نیست؟ هر کسی یک جایی گرفته، تو هم یک خانه چیزی داری

سرکشی، او هم یک چیزی دارد [سرکش است]. هر چه به غیر امر داری سرکشی، هر چه با امر داری نه، امر را داری. قربانت بروم، فدایت بشوم، بین من چه می‌گویم امروز، هر چه به غیر امر داری سرکشی، کتاب هم داری سرکشی، منبر هم بروی سرکشی، هر چیز باید با امر باشد. اگر امر باشد، امر سرکش نیست، تو هم سرکش نیستی. توجه فرمودید؟ اگر درست است صلوات بفرستید.

حالا حرف من این است؛ باطل، نظرش هم باطل است، کسی که در باطل است، نظرش هم باطل است. او نظر خودش خدایش است، نظر خودش ولایتش است، نظر خودش کمالش است، نظر خودش راحتی اش است، نظر

خودش به اصطلاح انسانیتش است، نظر خودش خیالش است، همه نظر خودش است. برعکس این کارها، دین برعکس این کارهاست. حالا یزید نظرش این است که حالا که رسیده به خلافت، حسین نباشد، اگر این نباشد ما راحتیم. توجه می‌کنید؟ سرچشمه این هم، خدا لعنت کند عمر و ابابکر را [آنها بودند].

من این حدیث و این روایت را بگویم که شما قبول کنید، یک روزی وقتی امام حسین شهید شد، پسر عمر پاشد و هی بنا کرد بد به یزید و یزیدیان گفتن، رفت پیش یزید. گفت این چه کاری است تو کردی؟ چرا حسین را کشتی، بچه‌هایش را اسیر کردی؟ [یزید] گفت که تو خط بابایت را قبول داری یا نه؟ گفت: خب آره، گفت: من خلیفه

اسلامم، امر خلیفه را اطاعت کردم. بعد به او نشان داد، دید عمر گفته که، خطاب کرده به بابایم [یعنی معاویه] شما یک کاری باید بکنی که نسل بنی هاشم را براندازی، تا نسل بنی هاشم هست، شما نمی‌توانید حکومت سالم بکنید، من امر بابایت را اطاعت کردم. همین خبیث وقتی برگشت، رفت طرف یزید، ببین این دارد حسین، حسین می‌کند اما حسین، حسین چه می‌کند؟ حسین، حسین چه می‌کند؟ یکی بگوید بینم، (دنیایی)، نه این حسین، حسین مقام می‌کند. شما بعضی‌ها که می‌بینی روضه خوانی [می‌کنند]، بعضی‌ها یک کارهایی می‌کنند به نام امام حسین این است.

روایتش را تا یادم نرفته بگویم، یادم رفت. امام صادق

آمده برود دید یکی یک چیزهایی ریخته روی یک چرخی، تختی، چیزی، هی می گوید من شیعه امام صادقم، بیایید از من بخرید. حضرت فرمود این ما را دکان کرده، بیشتر ما دکان می کنیم این ها را. بیشتر این مردم، خوب هایشان، دکان می کنیم ما این ها را. دکان درست نکن برای امامت، جانت را فدای امامت بکن، دکان درست می کنی؟ باید امورت بگذرد، تو کجا ادعای شیعیگی می کنی؟ تو شیرهای، هر کار آنها می کنند می کنی، خانه ات که مثل انگلیسی هاست، خودت هم که مثل همینی، خانمت هم که تیتیشش این جور است، دیگر. امروز دیگر دارم بی حیاگری می کنم، آخر تو چه شباهتی داری؟ چقدر به ما گفتند علما، چقدر به ما



گفتند شبیه [شدن] به کفار حرام است، پس شبیه به کفار چه چیز است؟ یک خرده چرب ترش هم کردی که.  
(صلوات بفرستید)

حالا یزید، شراب خور گفت که نه، نوشت به والی، آنها هم به اصطلاح والی گذاشتند دیگر، متوجهی؟ آره، والی گذاشته اند هر جایی، آن هم همان جور گذاشت دیگر، در هر جا گذاشت. آقا که شما باشی نوشت که به رسیدن این نامه یا بیعت از حسین بگیر یا بکشش. این والی هم به امام حسین گفت ما می خواهیم راجع به [خلافت صحبت کنیم]، معاویه از دنیا رفته، سَقَط شده، حالا پسرش است، می خواهیم راجع به خلافت صحبت کنیم. آقا امام حسین را دعوت کرد، آقا امام حسین هم یک

اشاره‌ای کرد، بنی‌هاشم همه با شمشیر ریختند دور خانه والی. دید نشد، نوشت نمی‌شود، این جوری کرد، گفت خلاصه همین است دیگر. بعد امام حسین دید که می‌کشند او را، متوجهی؟ پس نه این که امام حسین نمی‌دانست، بعضی‌ها می‌گویند نمی‌دانست، چیز [ایراد] هم می‌کنند، می‌گویند اگر می‌دانست چرا رفت جانش را وعده داد؟ می‌آورد روی خودش، روی امر نمی‌آورد. حالا امام حسین دید چه کار کند؟ حساب کرد که باید مرحله عادی را طی کند، مرحله امامت که [طی] می‌کند فقط وجود امام زمان است.

ببین الان اگر شما می‌خواهی آگاه باشی، ببین معاویه آمده با عمرو عاص پیش امیرالمؤمنین، می‌گوید

می خواهیم حرف بزیم. علی جان شما زودتر از دنیا می روی یا معاویه؟ یک دوتا لعنت هم جلوی معاویه به معاویه کرد. ریاست این است، می گوید لعنت به من کن، من باشم. هیچ، حالا [امیرالمؤمنین] گفت من زودتر از دنیا می روم، نگفت می میرم، گفت من زودتر از این دنیا می روم. تمام حرفهای ائمه مبنا دارد، ما مبنایش را می آوریم روی خودمان، آن وقت می مانیم که هیچ، مثل این ها که سواد ندارند می خواهد کتاب بخواند. تمام حرفهای این ها مبنا دارد، گفت من زودتر از دنیا می روم، نگفت می میرم؛ اما گفت معاویه هست. حالا که رفتند، گفت مالک، دیدی این ها چه کسی بودند؟ گفت عمروعاص [و معاویه]، [مالک] گفت چرا نگفتی من

گردنشان را بزنم؟ گفت مگر ما آمدیم خدعه کنیم؟ پس الان تو می‌گویی اگر این معاویه را کشته بود با عمرو عاص، جنگ آرام می‌گرفت. او به این کارها کار ندارد که، او دارد امر را اطاعت می‌کند، تو هم باید امر این‌ها را اطاعت کنی. دکان دکان درست نکنی، مقدس نباشی، [نگویی] این این جایش این جور است، خدا نمی‌داند که تو می‌دانی؟ تو می‌دانی؟ تو چهار روز رفتی مهندس [شدی]، چهار روز رفتی مدرسه، یک درس بخوانی یک عوام لاله‌الاله‌الله. چه کارش کنم آخر؟ چه کارش کنم؟ دل من خون است از دست این‌ها، از دست این مهندس‌ها. چهار روز درس خوانده به خیالش از خدا هم بالاتر شده، امر خدا را می‌گذارد کنار، امر خودش [را

می گوید]، نه، صلاح است این جووری بکنیم. من هم به آن یارو گفتم صلاح است تو این جووری بکنی، فلانی، یادت هست؟ (صلوات بفرستید)

آقا که شما باشی ایشان آمد مکه، دید آنجا جای امن و امان است، روایت داریم چند صد نفر این ها همه شمشیر زیر [احرام هایشان داشتند]، مُحرم بودند شمشیر [داشتند]، ببین آقا آمده حج به جا بیاورد، امام کش است. تو چه کاره ای حاجی؟ تو حج به جا آوردی چه کاره ای؟ قربانت بروم، فدایت بشوم، با امر آوردی یا نه؟ کجایی؟ من فدای یک نفر بشوم، چند دفعه به ما تلفن زد، دیدم اصلاً اتصالش با من قطع نیست. من نه این که به حضرت عباس از پول تلفنش من نمی خواستم

بدهم، به حضرت عباس، اما فکر می‌کردم اتصالش قطع نیست. اتصال آدم باید با این رفیق‌های الهی قطع نباشد. من الهی نیستم، من همین جور دارم حرف می‌زنم، اتصالتان قطع نباشد.

حالا [امام حسین] آمده آنجا، می‌بیند چه کار کند؟ حالا رفت یک خطبه خواند در جبل الرحمة، یک خطبه خواند. درست است؟ به آقا ابوالفضل هم گفت تو هم برو یک خطبه بخوان، آگاه کن این‌ها را. تو بگو من که پسر امیرالمؤمنین هستم، من الان عقیده‌ام این است که دست از حسین، دست از امامم برنمی‌دارم. ای حاجی‌ها بیایید شما هم دست از امام برندارید، نروید عبادتی شوید، عبادت، آخرش حسین کشی شد. آژگوره [خمیازه]

نکش، سفت شو دکتر. (صلوات بفرستید) من همین ساخت که نگاه می‌کنم هوای همه‌تان را دارم، چرت و مرت نزنید. اگر چرت بزنید من کسل می‌شوم، حالی‌ات هست یا نه؟ آره، اگر می‌خواهی چرت بزنی، پاشو برو آن طرف‌تر، من نینم‌تان، آره. احترامتان کردم، درست است؟ صلوات بفرستید.

آقا امام حسین گفت عباس جان، برو این‌جا مردم را آگاه کن، مردم نه که نفهمند، چرا این‌ها اهل جهنم شدند؟ با آگاهی شدند، اگر آقای فلان به شما گفت، این را باید بفهمی. او به آقا ابوالفضل گفت برو این را بخوان، آگاهشان کن، من که پسر امیرالمؤمنین هستم، من که این جورم، جانم را فدای امامم می‌کنم. این مکه که

چیزی نیست که، اصلاً چیزی نیست که، توهین به یک مؤمن بکنی انگار مکه [کعبه] را اصلاً خراب کردی، امام حسین که حرف دیگری است. امام حسین تمام خلقت است، باز بالاتر، خلقت به واسطه او خلق شده، آیا فهمیدند حاجی‌ها یا نه؟ این که می‌گوییم بفهمید، باید بروید در فهم، بروید در عبادت و در نمی‌دانم زنجیری بزند، نمی‌دانم سینه بزند این‌ها، تو هم بروی تماشا. تو کاری که کردی رفتی تماشا، کار نکردی که، حالا دست کردی در جیب که یک چند نفر را هم اداره کنی یا نه؟ رفتی تماشا، ما هنوز تماشایی هستیم، دست از تماشایی‌تان بردارید، حالی‌ات هست دارم می‌گوییم چه؟ ببخشید، درست است؟ باز خدا پدرش را بیامرزد می‌گوید



درست است. (صلوات بفرستید)

حالا آقا امام حسین رفت آنجا، این ها را آگاه کرد. آقا ابوالفضل هم آگاه کرد، همه را آگاه کرد، روی چه کسی تأثیر داشت؟ چرا؟ چرا این ها تأثیر ندیدند؟ چرا عوض نمی شوند؟ چرا هدایت نمی شوند؟ آن که باید در دلشان باشد نیست، آن هم ولایت است، این ها [ولایت] نبود در دلشان. حج و عمره و جهاد و این ها همه در دل [بود]، آن نبود. اگر بود تکان می خورد دیگر، اگر آن بود در این حاجی ها تکان می خوردند، هیچ کدامشان تکان نخورد. حضرت عباسی اگر چند میلیون به حرف آقا ابوالفضل می رفتند، گفتم که امام حسین شهید نمی شد. دوباره تکرار کنم این جا توی نوار، ممکن بود که این حاجی ها

اگر حمایت از امام حسین می کردند، عرض بشود خدمت شما، امام حسین هم شهید نمی شد. درست است؟ خدا به واسطه این ها که حمایت از امام حسین کردند، همه خلقت را می آمرزد. چرا به تو می گوید توی یک شهر باشی یک شهر حفظ است؟ تو حمایت اگر راست راستی از امام زمانت می کردی، همه خلقت به واسطه تو چه می شدند؟ آمرزیده می شدند، پس نکردی.

حالا امام حسین حسابش را کرد چه کار کند؟ بعضی ها می گویند [اگر در مکه شهید می شد] نمی دانم احترام خانه می رفت، اف، حیف از آن مرغ هایی که خوردی، اف. خون امام حسین قیمت دارد، یا این چهارتا چیز [که در مکه] گذاشته؟ چرا نمی فهمی؟ نخواستی بفهمی،

خواستنی بفهمی به مردم بزرگی کنی، حالا که می خواهی به مردم بزرگی کنی، خودت نمی فهمی. تو می خواهی به مردم بزرگی کنی، نمی فهمی. احترام خانه می رفت؟ نه، امام حسین دید اگر این جا کشته شود، این جا یک جای ترور می شود، دیگر هر بزرگی را این جا ترور می کنند. امام حسین احترام کرد خانه را، نه این که آنجا چیز بود که خونش می خواست نریزد، نمی دانم چه، اصلاً این قدر بدم می آید نمی خواهم دیگر بگویم.

حالا آقا امام حسین حرکت کرد، حالا حرکت کرده، هی دارد هشدار هم می دهد به این ها. البته یک عده ای آمدند در راه با امام حسین مثل زهیر، بریر این ها چیز شدند، عده ای بودند توی راه با امام حسین همراه شدند.

حالا امام حسین یک دفعه همچین کرد، می خواست هشدار بدهد به این ها، گفت من تا همچین کردم [چشم روی هم گذاشتم] دیدم که یک ملکی است، ندا داد این جمعیت دارند می روند رو به مرگ. اول کسی که حرف زد آقا علی اکبر بود، [گفت] بابا جان مگر ما برحق نیستیم؟ گفت چرا بابا، گفت از مرگ ما می ترسیم؟ مرگ باید از ما بترسد، ما که از مرگ نمی ترسیم، این هشدار بود.

حالا پسر مسلم آمده آنجا چیز شده [خبر شهادت مسلم را می دهند]، دخترش را آورده روی زانویش [نشانده]، دست به [سر] او می کشد. بابا جان من بابایت هستم، من چیزم، او را هم نوازش می کند. حالا دارد امام حسین می آید، حالا که دارد می آید آمده، حالا می رسد به کربلا.

یک روایت داریم که یک وقت حضرت زینب گفت برادر، این ها چیست؟ نه این که آنها با نیزه بودند، خیال کرده این جا نخلستانی چیزی است. گفت که خواهر چیزی نیست، آمد دید [لشکر] آمده آنجا، هزار سوار با حر آمده آنجا. گفت که خب ببین، [امام حسین] گفت حالا من آمدم، این ها من را دعوت کردند آمدم، حالا دعوت نمی پذیرید، من می روم. می خواهی از این طرف بگویی می روم، از این طرف بگویی، هر طرف گفتمی من می روم، من برمی گردم دیگر. ما که نیامدیم دعوا کنیم که، ما را دعوت کردید آمدیم، حالا شما ما را نمی خواهید [می رویم]. [حر] گفت من [نامه] ندادم، آنهای دیگر دادند. بعد حضرت فرمود الهی مادرت به عزایت بنشیند،

گفت اگر مادرت زهرا نبود جوابت را می دادم. همان حیا باعث شد که حر نجات پیدا کرد، یعنی جسارت به زهرا نکرد. الان خیلی ها شده که ماها چه کار می کنیم؟ امر زهرا اطاعت نکردن، به حضرت عباس، به خود زهرا [قسم]، جسارت به زهراست. امر امام زمان را اطاعت نکردن، جسارت به قدس امام زمان است. ما باید امر را اطاعت کنیم، امر ما را نجات می دهد.

خیلی خوب، حالا این ها یزید یک مشورتی کرد با دور و بری هایش، گفت ما چه کنیم؟ گفت چنگالت به امام حسین گیر کرده، این را از بین ببر. آن وقت ببین چقدر زینب شجاع است، آنجا در مجلس یزید گفت یزید، این ها که دور تو هستند همه شان حرام زاده اند، اما

آنها که دور فرعون بودند حرام زاده نبودند، در صورتی که فرعون می گفت من خدا هستم. آنها حرام زاده نبودند، این ها که دور تو هستند که می گویی من خلیفه مسلمینم همه شان حرام زاده اند. چون که وقتی آنها مشورت کردند، دور و بری های فرعون گفتند با او [حضرت موسی] حرف بزن، با او مجادله کن، اما این می گوید همه را بکش، این ها همه حرام زاده اند. حرام زاده بودند این ها، حرام زاده کسی است که علی را دوست ندارد. آخر یک حرام زاده داریم، یک تخم حرام داریم. مگر شیطان حرام زاده است به او می گویند حرام زاده؟ کارش حرام زادگی است، تو هم آقا جان من، اگر تو هم این کارها را بکنی، تو هم حرام زاده ای. کارت

حرام زادگی است، مردم را گیر بیندازی، مردم را این جور کنی، خب تو هم حرام زاده‌ای، توجه باید بکنی.  
گفت:

یک دم غافل از آن شاه نباشید  
شاید دم  
زند آگاه نباشید  
دائم خدا دارد دم می‌زند.

حالا هی لشکر آمد، هی لشکر آمد، حالا شد عرض بشود خدمت شما، شب عاشورا. حالا تمام این بنی هاشم این‌ها که هستند، امیدشان اول به خداست، بعد به آقا ابوالفضل، خیلی امیدواری دارند. چون که آقا ابوالفضل روایت داریم که هفتاد هزار لشکر از آقا ابوالفضل



می ترسیدند. نزدیک خیمه ها نمی آمدند، می ترسیدند، راست راستی می ترسیدند. هیچ، آقا که شما باشی، [امام حسین] ابن سعد را خواست و گفت یابن سعد تو که ما را می شناسی. گفت آره، گفت من چه کسی هستم؟ گفت تو پسر پیغمبری، مادرت زهراست. گفت چرا [ما را] می کشی؟ گفت ری را به من داده، ملک ری را. گفت از گندمش نمی خوری، گفت به جویش قناعت می کنم. بنا شد برود فکر بکند، فکرش مقدسی بود، ببین این همه که من با مقدس مخالفم، خودش یک چیزی را می سازد مقدس. خودش یک چیزی می سازد، گفت این آیه توبه برای چه نازل شده؟ ما می رویم حسین را می کشیم، توبه می کنیم، می رویم ری را هم می گیریم.

فهمیدی؟ حرفش درست بوده؟ حالی تان است؟ آره تو بمیری، آخر، حسین کشی هم توبه دارد مرتیکه خر؟ چرا؟ چرا این فکر را می کند؟ آن ذاتش یک کاری می کند، کار امری نمی کند، کار بدجنسی می کند. آن در ذات تو وقتی ولایت باشد، آن ولایت دارد کار می کند، تو یک مجسمه ای هستی، این ها تویشان [ولایت] نبود. [یک شب مهلت خواستند، ابن سعد] قبول کرد، یک چیزی به قول ما امضاء کردند و اول کسی را که آقا روانه کرد پیش لشکر آقا علی اکبر بود. خب، باید پسرش را روانه کند، تو هی می رفتی هل می دادی آنجا آن کار را، هل می دهی مردم را، خودت بیا جلو. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، هل نده.

[امام حسین] گفت علی جان، قربانت بروم، یک خرده جلوی من راه برو. به پیغمبر گفتند یا رسول الله، خوشی هست در دنیا؟ گفت خدا خلق نکرده، گفتند حالا هیچ [نیست]؟ گفت چرا، خدا ان شاء الله، باطن امام زمان، جوان هایتان را به شما ببخشد. جوان خیلی خوب است، علی الخصوص جوانی که مطیع خدا و پیغمبر و پدرش باشد. شما پدرها دعا کنید در حق جوان هایتان، من والله دعا می کنم، شما هم بکنید.

گفت بابا یک قدری جلوی من راه برو، یک قدری راه رفت، یک دفعه امام حسین دست هایش را بلند کرد، گفت خدایا کسی را در راه تو می دهم [که خُلقاً، خُلقاً] منطقی، علماً، شبیه رسول الله [است]. کسی که گریه اش

نمی آید بکاء کند، این جوری کند. علی جان، قربانت بروم، فدایت بشوم، یک کار دیگر بکن، برو خیمه با عمهات خداحافظی کن. آقا علی اکبر آمد، عمه جان خداحافظ. خدا تایید کند آقای آل طه را تا حتی گفت زینب، ای زینب [فضه]، ای کنیز مادرم خداحافظ. یک وقت دید سکینه دارد دورش می گردد، سکینه خیلی شیرین زبان بود، هی دور علی می گشت. گفت خدایا اگر آسیبی می خواهد به او برسد، به من برسد. آی سکینه جان، فدای خاک کف پایت بشوم، آخر، تو با تقدیر خدا سازش نداشتی، خدا تقدیر کرده علی شهید بشود.

حالا علی آمد به میدان، صد و بیست نفر را به درک واصل کرد. آمد گفت باباجان تشنه ام است، بابا این زره

یک قدری من را به تنگ آورده. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت آخر یک روز علی گفت بابا انگور می خواهم، امام حسین دست کرد در دیوار یک شاخه انگور به او داد. گفت حالا می داند آب نیست، از هفتم شریعه را بسته اند. حالا آقا علی اکبر می گفت شاید به اعجاز به من آب بدهد. امام حسین چه کار کرد؟ زبانش را گذاشت در دهان علی، باباجان من از تو تشنه ترم بابا، باباجان برو، امیدوارم از دست جدت سیراب شوی. دوباره حمله کرد، یک دفعه ابن سعد گفت لشکر، تمامتان را علی از صفحه زمین برمی دارد. [گفتند] امیر چه کار کنیم؟ گفت حمله کنید، تمام این لشکر یک دفعه حمله کردند، آن موقع است خدا لعنتش کند،

[یک ظالمی] یک عمودی زد به سر آقا علی اکبر. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را این جمله را گفت، گفت آقا علی اکبر این جوری آمد روی زین، یک وقت اشتباه اسب او را برد. او را برد در لشکر، هر کسی به علی می زد، تا علی از اسب افتاد، حالا هم یاد بابایش است، گفت باباجان دعایت مستجاب شد، جدم من را سیراب کرده، یک ظرف آبی برای تو گذاشته. تا این کلام را شنید، امام حسین به عجله آمد سر نعش آقا علی اکبر، خون ها را از دهانش پاک کرد، علی جان. زینب دید مبادا حسین در اثر این [غم] فُجأه کند، آمد در میدان، هی می گفت ولدی علی. امام حسین دید در ظاهر ناموس دهر آمده در هفتاد هزار لشکر، یک وقت کمک خواست. جوانان

بنی‌هاشم بیایید، نعش علی را به خیمه رسانید؛ خدا داند که من طاقت ندارم، علی را بر در خیمه رسانم.

حالا چه شد؟ قاسم آمد جلو، صدا زد عمو جان، من بعد از علی اکبر دیگر دنیا را نمی‌خواهم، اجازه جنگ بده. خدا رحمت کند ایشان را، [حاج شیخ عباس] می‌گفت امام حسین خیلی مشککش بود. چون که امام حسن وقتی می‌خواست از دنیا برود گفت برادر این بچه‌هایم را به تو می‌سپارم، امام حسین در ظاهر نمی‌خواهد قاسم شهید شود. گفت قاسم جان، مرگ در نظر تو چه جور است؟ گفت مرگ در نظرم «احلی من عسل». آخر اجازه داد قاسم هم آمد میدان، یک وقت صدا زد عمو جان من هم رفتم خداحافظ.

حالا آقا ابوالفضل یک دفعه دید قاسم که رفته، او هم که رفته، آمد گفت برادر بده اجازه جنگ.

حالا همان شب عاشورا، امام حسین، به همه این ها گفت من بیعتم را برداشتم، هرکس می خواهد برود، برود. مردم فوج فوج رفتند، آقا علی اکبر بود، [حضرت ابوالفضل] گفت فردا دیاری را باقی نمی گذارم خواهر. روایت داریم آقا امام حسین، شمشیر آقا ابوالفضل را زد روی زانویش شکست، [گفت] عباس جان، برو یک قدری آب برای این ها بیاور. یک وقت دید صدای [صحبت از] آب است، سکینه یک مشکی آورد، [گفت] عموجان من تشنه ام، آخر از هفتم این ها آب را بسته بودند، حالا [مشک را] داد به عمویش. روایت داریم



چهار هزار تیرانداز دور شریعه بود، چهار هزار تیرانداز فرار کردند. آقا رفت در شریعه، نهیب زد اسب آب بخورد، اسبی که آقا ابوالفضل رویش است، تصرف ولایت شده، [آب] نخورد. آقا ابوالفضل آب را آورد این جوری دم دهانش، همچین همچین کرد، اسب آب خورد.

حالا آقا ابوالفضل دارد می آید، ظالمی دست آقا ابوالفضل را قطع کرد، حالا چه کار کرده ابوالفضل؟ خدا رحمت کند آقای فلسفی را، یک وقت در مشهد این روضه را خواند. گفت آقا ابوالفضل دستش را برداشت، گفت ای لشکر، افتاده است دست یمینم، تا زنده ام ای لشکر حامی دینم. حالا آقا ابوالفضل یک چیزی کرد، گفت حالا می خوانند دیگر چه اندازه ای اش درست است، من هم

همان را می خوانم. اما این را از روی عاطفه می گفت، نه این که آقا ابوالفضل می خواست تیر بخورد به چشمش، یعنی این کار را از چشم خودش مهم تر می داند. این حرف را من می زنم، آنها نزدند. حالا گفت ای لشکر، تیر به چشمم بزنید، به مشک آبم نزنید، دادم به سکینه و عده آب فرات. خلاصه، ظالمی تیر زد به مشک آبش، آقا سرگردان شد، دیگر آب ندارد. ظالمی یک عمود زد به سر آقا، آقا تا از اسب می خواهد بیفتد زهرای عزیز در بغلش گرفت، هی صدا زد پسر، پسر. آقا ابوالفضل تا آن موقع نمی گفت [برادر]، هی می گفت آقا جان، سرور من، حسین جان، کی می شود جانم را فدایت کنم؟ حالا که امضا کرد مادرش زهرا، گفت برادر، برادرت را دریاب.

حالا وقتی [امام حسین] آمد، آقا ابوالفضل جان داد، گفت برادر یک دانه خواهش از تو دارم، من را به خیمه نبر. چون که سکینه مشک را به من داده، تا آخر عمرش خجالت می کشد، می گوید کاش نداده بودم به عمویم که برود آب بیاورد شهید شود.

یک اشاره دیگر هم می کنم؛ آخر، ما که وقت روضه خوانی نداریم، حالا امام حسین وقتی آمد وداع کرد، مختصرش را می گویم، گفت ای خواهر، قاسم که شهید شد، این یادگار برادرم را، عبدالله را نگذاری بیاید در لشکر. زینب تمام توجه اش به عبدالله بود، تا [امام حسین] «هل من ناصر» گفت، عبدالله زد از خیمه بیرون، هی زینب این طرف می زد، نتوانست جلویش را

بگیرد. تا وقتی رفت در بغل امام حسین، یک ظالمی شمشیر می خواست به امام حسین بزند، عبدالله دستش را همچین کرد، دست عبدالله قطع شد. خدا می داند به سر امام حسین چه آمده، روایت داریم دو مرتبه امام حسین حمله کرد، یک موقعی که گفتند «بغضاً لایبیک»، این جا هم کرد. یک دفعه عبدالله گفت عموجان، دست بر سرم کش، شکست استخوانم. «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»  
خدایا ما را حسینی کن.

خدایا جانمان را، عمرمان را، همه را فدای امر حسین کنیم.

خدایا این محبت‌ها را تا آخر برسانیم.

خدایا این محبت‌ها را در گوشت و خون ما تسری کن،  
یعنی جریان پیدا کند.

خدایا تو را به حق این خانواده عصمت و طهارت، ما را  
جزء گریه‌کنندگان امام حسین قرار بده.

خدا رحمت کند ایشان را [حاج شیخ عباس] می‌گفت  
این اشک‌ها که می‌ریزید، ملائکه هستند، این اشک‌ها را  
می‌کنند توی شیشه، وقتی که آدم به سلامتی می‌میرد،  
آن را به او می‌دهند. دیگر ملک الموت چه می‌کند؟ این  
یک تحفه‌ای آورده است که دیگر گفت چه کارش  
[کند؟]، هیچ کارش نمی‌کند. خدا رحمت کند ایشان را

حالا یک خرده کم و زیاد، می‌گفت این در قیامت هم پی‌ات [همراهت] هست. حالا که در پی‌ات هست، آتش جهنم غلط می‌کند تو را بسوزاند، اما اشکی که برای امام حسین بریزی.

ان شاء الله امیدوارم این اشک‌ها که ریختید ذخیره آخرتتان باشد. اما ما با حبّ امام حسین بمیریم نه با بغض امام حسین. طرفدار بدعت‌گذار، بدعت‌گذار یا طرفدارش محبت را می‌برد عزیز من، تا توان دارید طرفدار بدعت‌گذار دین نباشید. چون که آنها خودشانند، طرف‌دار آقا امام حسین باشید.

خدایا ما را بیامرز.

خدایا عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا ما را بی بهره از این ماه بیرون نبر.

خدایا یقین ما را در ولایت زیاد کن.

خدایا سخاوت ما را زیاد کن.

خدایا ما را می گویم مردمی نکن، چه جور گفتم؟  
مردم خواه کن. اگر تو مردم خواه باشی، خدا هم ببین  
اشیاءش را می خواهد، چقدر اشیاء را حکم گذاشته  
رویش؟ تا حتی هر حیوانی حکم گذاشته رویش، حالا  
شما اگر آن جور باشی عزیز من، همه آنها را می خواهی،  
هم خدا دوستت دارد، تمام اشیاء تو را دوست دارند.  
امیدوارم که ما به این حرفها یقین پیدا کنیم. (با صلوات

بر محمد)

یا علی